پرهیب عطوفت/ درس هایی آموزنده از زندگانی امام کاظم «علیه السلام»

پدید آورنده : نجمه کرمانی ، صفحه 45

امام نیکو سیرتان

گاه آدمی پاسخ یک بدی را با مهربانی می دهد و این پاسخ مهرورزانه او سبب تغییر رویه طرف مقابل می شود. امام کاظم «علیه السلام» را به دلیل این ویژگی به چنین لقبی خوانده اند. در مدینه مردی بود که هرگاه امام را می دید زبان به دشنام می گشود. روزی امام به همراه یاران خویش از کنار مزرعه او می گذشتند که او مثل همیشه، ناسزاگویی را آغاز کرد. یاران امام بر آشفتند و از امام خواستند تا آن مرد بد زبان را مورد تعرض قرار دهند. امام به شدّت با این کار مخالفت کرد و آنان را از انجام چنین کاری بازداشت. روز دیگری امام به سراغ مرد رفت تا او را در مزرعه اش ملاقات کند، ولی مرد عرب از کار زشت خود دست بر نداشت و به محض دیدن امام، ناسزا گفت.

امام نزدیک او رفت و از مرکب خود پیاده شد. به مرد سلام کرد. مرد بر شدت دشنام های خود افزود. امام با خوش رویی به او فرمود: هزینه کشت این مزرعه چه قدر شده است؟ مرد پاسخ داد: یکصد دینار، امام پرسید: امید داری چه اندازه از آن سود ببری و برداشت کنی؟ مرد با گستاخی و طعنه پاسخ داد: من علم غیب ندارم که چه مقدار قرار است عایدم شود. امام فرمود: من نگفتم چه سودی به تو خواهد رسید بلکه پرسیدم تو امید داری چه مقدار سود عایدت شود؟

او که از پرسش های امام گیج شده بود پاسخ داد: فکر می کنم دویست دینار محصول از این مزرعه برداشت کنم. در این هنگام، امام کیسه ای به مبلغ سیصد دینار طلا بیرون آورد به مرد داد و فرمود: این را بگیر و کشت و زرعت نیز برای خودت باشد. امید دارم پروردگار آنچه را امید داری از کشت و کارت سود ببری، عاید تو سازد. مرد سرافکنده و بهت زده، کیسه سکه های زر را از امام گرفت و پیشانی امام را بوسید و از رفتار زشت خود، پوزش خواست.

این درسی بزرگ برای شیعیان و پیروان ایشان است.

پیشوای مهرورزی

امام همواره دوستی و مهربانی را به دیگران سفارش می نمود و آن را مایه فزونی و برکت می دانست. یعقوب و دوستش شعیب نزد امام کاظم «علیه السلام» آمدند تا هم خستگی سفر حج را از تن بیرون کنند و هم با امام دیداری تازه نمایند. وارد خانه امام شدند. پس از سلام و احوالپرسی، امام رو به یعقوب کرد و فرمود: ای یعقوب! تو دیروز به مدینه آمدی و با برادر خود در فلان محل دیدار کردی، ولی با هم درگیر شدید و به همدیگر دشنام دادید. شما هرگز نباید مرتکب چنین عمل زشتی بشوید. ناسزا گفتن به دیگران از شیوه من و پدران من نیست و از شیعیان ما به دور است که به یکدیگر ناسزا بگویند. ای یعقوب! به سبب این کارت مرگ بین شما فاصله می اندازد. برادرت اسحاق در حین سفر پیش از آن که به شهر و خانه و کاشانه خود برسد از دنیا خواهد رفت و تو نیز از این رفتارت پشیمان خواهی شد. خداوند عمر شما را کوتاه خواهد کرد.

یعقوب که دست و پای خود را گم کرده بود، پرسید: فدایت شوم! اجل من کی خواهد رسید؟ امام فرمود: اجل تو نیز رسیده بود، ولی به خاطر این که تو در فلان منزلگاه به همراهت خدمت کردی و با هدیه ای او را خوشحال کردی خدا بیست سال بر عمر تو افزود. شعیب که متحیرانه به گفت و گوی او و امام گوش می داد پس از مدتی یعقوب را در مکه دید و حال برادرش را پرسید. او پاسخ داد همان طور که امام فرموده بود برادرم پیش از رسیدن به خانه اش از دنیا رفت و در همین راه به خاک سپرده شد و هرگز خانواده خود را ندید.

میراث دار انبی

پیشوایان معصوم دین، میراث دار پیامبرند که نسبت به امت خود مهربان ترین بود. روزی ابو حنیفه برای پرسشی به خدمت امام صادق «علیه السلام» رسید. گفتند: امام خوابیده است. او نیز منتظر نشست تا امام بیدار شود. همان جا نشسته بود که پسرکی پنج یا شش ساله را دید. پرسید: این پسر بچه کیست؟ گفتند: او موسی بن جعفر «علیه السلام» فرزند امام صادق «علیه السلام» است. پیش خود گفت: بد نیست پرسشم را با او مطرح کنم تا ببینم پاسخ او چیست. پرسید: ای فرزند رسول خدا! نظر شما درباره گناهان بندگان خدا چیست؟ بنده آن را انجام می دهد یا خدا به انجام آن رضایت می دهد؟ امام کاظم «علیه السلام» با متانت، چهارزانو روبه روی او نشست و فرمود: از سه حال خارج نیست، یا خدا آن را انجام می دهد، یا بنده و یا هردو. اگر خدا انجام می دهد پس چرا بنده را کیفر می کند که گناهی مرتکب نشده و این از خدای عادل و حکیم پذیرفته نیست. اگر خدا و بنده هر دو انجام بدهند، چرا شریک قوی، شریک ضعیف خود (بنده) را مجازات می کند، در حالی که خودش به او کمک کرده است. ابو حنیفه صحبت امام «علیه السلام» را قطع کرد و گفت: این دو صورت محال است. امام فرمود: بلی، پس فقط یک صورت باقی می ماند که بنده خود به تنهایی گناه را انجام دهد و خود نیز مسئولیت آن را بر عهده دارد.

بخوان و بالا برو!

امام کاظم «علیه السلام» توجه فراوانی به پاسخ گویی دقیق به مسائل اطرافیان داشت و با نهایت دقت و حوصله پرسش هایشان را پاسخ می گفت. مردی برای مطرح کردن چند پرسش نزد امام کاظم «علیه السلام» آمده بود. بعد از این که پاسخ پرسش هایش را شنید، امام با مهربانی از او پرسید: آیا دوست داری که در دنیا عمر طولانی داشته باشی؟ مرد پاسخ داد: آری، امام فرمود: برای چه دوست داری بیشتر در دنیا بمانی؟ پاسخ داد: برای تلاوت کردن سوره توحید. امام اندکی ساکت ماند و پس از ساعتی به او فرمود: هر یک از دوستان ما بمیرد درحالی که تلاوت قرآن را خوب نمی داند، در عالم قبر (برزخ) به او خواهند آموخت تا درجه او به خاطر قرآن ارتقا یابد؛ زیرا بهشت به اندازه آیات قرآن است و به او گفته می شود: بخوان و بالا برو. او نیز قرآن می خوانَد و بالا می رود.

مهربانی با غیر مسلمانان

بریهه دانشمندی مسیحی بود که مسیحیان به سبب وجود او، بر خود می بالیدند. وی چندی بود که او نسبت به عقاید خود دچار تردید شده بود و در جست و جوی رسیدن به حقیقت، از هیچ تلاشی فروگذار نمی کرد. روزی از روی اتفاق، شیعیان او را به یکی از شاگردان امام صادق «علیه السلام» به نام هشام بن حکم که استادی چیره دست در مباحث اعتقادی بود معرفی کردند. هشام در کوفه مغازه داشت. ابتدا بریهه پرسش های خود را درباره حقانیت اسلام مطرح کرد و هشام با حوصله و صبر، آنچه در توان داشت برای او بیان کرد. او از هشام پرسید: آیا تو با این همه دانایی و برازندگی استادی هم داری؟ هشام پاسخ داد: البته که دارم! بریهه پرسید: او کیست و کجا زندگی می کند؟ شغلش چیست؟ هشام دست او را گرفت و کنار خودش نشاند و ویژگی های اخلاقی و منحصر به فرد امام صادق «علیه السلام» و فرزند او را که در مدینه می زیستند را برای او گفت. او به مدینه رفت. پیش از دیدار امام، فرزند ایشان امام کاظم «علیه السلام» را دید. امام استقبال گرمی از او کرد و با مهربانی به او فرمود: تا چه اندازه با کتاب دینت (انجیل) آشنایی داری؟ پاسخ داد: از آن آگاهم. امام فرمود: چقدر اطمینان داری که معانی آن را درست فهمیده ای؟ گفت: بسیار مطمئنم که معنای آن را درست درک کرده ام. امام برخی کلمات انجیل را از حفظ برای بریهه خواند. شدت اشتیاق بریهه به صحبت با امام زمان و مکان و خستگی سفر را از یادش برده بود. او آن قدر شیفته کلام و مهرورزی امام شد که از اعتقادات باطل خود دست برداشت و به اسلام گرایید. هنوز به دیدار امام صادق «علیه السلام» شرفیاب نشده بود که به وسیله فرزند او مسلمان شد.

مهربانی با بستگان

مهربانی با نزدیکان ویژگی بارز یک مؤمن است. علی بن جعفر برادر امام کاظم «علیه السلام» و برادر زاده امام کاظم «علیه السلام» محمد بن اسماعیل به دیدن امام کاظم «علیه السلام» رفتند. اندکی از مغرب گذشته بود. در زدند. امام در را گشود و با برادر خود سلام و احوالپرسی کرد. محمد نزدیک آمد و دست امام را بوسید و گفت: فدایت شوم، مرا پندی دهید. امام فرمود: به تو سفارش می کنم در مورد ریختن خون من از خدا بترسی. محمد تعجب کرد. امام تا سه بار جمله خود را تکرار کرد. محمد به کناری رفت و امام به علی بن جعفر فرمود: تو همین جا بمان. سپس به داخل خانه رفت و کیسه ای صد دیناری به او داد و فرمود: این را به محمد بده و بگو آن را در سفر همراه داشته باشد. علی کیسه را ستاند و بیرون آمد. ولی امام دوباره پیش از بیرون رفتن او را صدا زد و صد دینار دیگر به او داد و فرمود: این کیسه را هم به او بده. به امام گفت: قربانت شوم! اگر به آنچه به او فرمودی از او می ترسی پس چرا او را در این سفر یاری می کنید؟

امام که می دانست محمد بن اسماعیل نزد هارون الرشید خواهد رفت و سخن چینی خواهد کرد، گفت: اگر من از قطع پیوندم با او دوری کنم اما او حق خویشی را ادا نکند و از من ببرد، خدا عمرش را کوتاه خواهد کرد، سپس کیسه بزرگی که سه هزار درهم در آن بود آورد و فرمود: این کیسه را هم به او بده. علی خداحافظی کرد. در راه بازگشت کیسه صد دیناری را به او داد و گفت که آن را امام داده است. او بسیار خوشحال شد و امام را دعا کرد. کیسه دوم و سوم را هم به او داد و شادمانی او بیشتر گردید و امام را فراوان دعا نمود. او با علی بن جعفر خداحافظی کرد و به بغداد رفت. پس از مدتی درنگ در بغداد سرانجام فریب خورد و نزد هارون الرشید بدگویی امام را کرد و حتی هارون الرشید را امیر المؤمنین نامید. هارون الرشید از خوش خدمتی محمد بن اسماعیل خرسند شد و صد هزار درهم برای او فرستاد. ولی پروردگار او را به بیماری سختی دچار کرد و در نتیجه آن بیماری او را هلاک گردانید و نتوانست از هدیه هارون الرشید بهره مند شود.

پیش بینی اعجازآمیز

پیشوایان شیعه نسبت به پیروان خود بسیار دلسوز بودند و همواره آنان را از گزند خطرها حفظ می کردند. روزی هارون الرشید، به علی بن یقطین خلعت زربافتی هدیه داد. او روز بعد، آن خلعت را به همراه مقداری پول که خمس اموالش بود نزد مولای خود امام کاظم «علیه السلام» فرستاد. امام پول را پذیرفت، ولی دستور داد خلعت زربافت را به او بازگردانند و نامه ای برایش نوشت و در آن تأکید کرد که خلعت را نزد خود نگه دارد و آن را به کسی ندهد؛ زیرا به زودی سخت به آن نیازمند می شود. او علت باز پس گرداندن خلعت را نفهمید. چند روزی گذشت و علی بن یقطین بر یکی از زیردستان خود خشم گرفت و او را از کار برکنار کرد. آن فرد نیز کینه او را به دل گرفت و چون از رابطه او با امام کاظم «علیه السلام» و دوستداری او نسبت به ایشان با اطلاع بود، نزد هارون الرشید رفت و نزد او از علی بن یقطین بدگویی کرد. وی به هارون الرشید گفت: علی بن یقطین، موسی بن جعفر «علیه السلام» را پیشوای خود می داند و هر سال خمس اموال خود را به ایشان می دهد؛ حتی خلعتی را که شما به او داده بودید، برای موسی بن جعفر «علیه السلام» فرستاده است.

هارون الرشید بسیار خشمگین شد و گفت: اگر آنچه گفتی درست باشد، علی بن یقطین را خواهم کشت. همان لحظه دستور داد علی را به دربار بیاورند. به محض ورود علی بن یقطین هارون الرشید سر او فریاد کشید: خلعتی را که به تو دادم چه کار کردی؟ علی بن یقطین که هنوز از ماجرا بی اطلاع بود گفت: آن نزد خودم هست. هارون که باور نمی کرد، گفت: اکنون باید آن را نزد من بیاوری. علی بن یقطین با چند تن از غلامان هارون الرشید به خانه رفت و آن را باز پس آورد. هارون الرشید خنده ای کرد و گفت: خلعت را سر جایش بگذار! من هرگز حرف سخن چینان را درباره تو نخواهم پذیرفت. علی بن یقطین تازه متوجه شد که امام خلعت را برای چه باز گردانیده است. آن گاه مرد سخن چین را فرا خواند و دستور داد در حضور علی بن یقطین او را هزار تازیانه بزنند. او پانصد تازیانه بیشتر نخورده بود که زیر ضربات سهمگین آن جان داد، و هارون الرشید از علی بن یقطین معذرت خواست و او را با هدایایی به منزل فرستاد.

پندی سترگ

اسلام کسانی را که برای رفع مشکلات دیگران تلاش می کنند پاس داشته و آنان را ستوده است. محمد بن ابی عمیر از پارسایان روزگار و از شاگردان برجسته امام کاظم «علیه السلام» و پیشه اش پارچه فروشی بود. روزی به یکی از برادران مؤمن خویش ده هزار درهم قرض داد، ولی آن مؤمن رفته رفته فقیر و ورشکسته شد. وقتی که هنگام پس دادن قرضش به محمد فرا رسید، خانه خود را فروخت و ده هزار درهم تهیه کرد و آن را به خانه محمد برد. در زد، ابن ابی عمیر بیرون آمد و وی سکه ها را به او داد. ابن ابی عمیر از او پرسید: این سکه ها را از کجا آورده ای؟ آیا ارثی به تو رسیده است؟ پاسخ داد: خیر! گفت: آیا کسی آن را به تو بخشیده است؟ پاسخ داد: نه! بلکه خانه ام را فروخته ام تا قرض خویش را ادا کنم. محمد گفت: از مولای خویش شنیده ام که بر فرد لازم نیست که به خاطر بدهکاری خانه اش را بفروشد. این پول را بگیر که من نیازی به آن ندارم. به خدا سوگند اگر چه اکنون نیازمند یک درهم هستم، ولی این پول را از تو هرگز نمی گیرم. گفته امام سبب شد تا او که از وضعیت مالی برادر مؤمن خویش آگاه بود، اجازه ندهد وی برای رفع مشکل خود خانواده اش را بی سرپناه سازد و باز گرداندن سکه ها مشکل او را حل کرد.

ارزش شاد کردن مؤمن

کمک به مظلوم تا بدان جا نزد خداوند ارزش دارد که حتی اگر فرد به انگیزه خدمت به مؤمن، با دستگاه ظلم ارتباط داشته باشد ولی به مؤمنی کمک کند، سزاست.

زیاد بن ابی سلمة از دوستداران امام کاظم «علیه السلام» بود، ولی با دستگاه هارون الرشید نیز ارتباط داشت. روزی امام او را دید و از او پرسید: شنیده ام تو برای هارون الرشید کار می کنی و با آنان همکاری داری؟! گفت: بله سرورم! امام پرسید: چرا؟ عرض کرد: مولای من! من تهیدستی آبرومندم. مجبورم برای تأمین نیازهای خانواده ام کار کنم. امام با چهره ای عبوس گفت: اما اگر من از بلندی بیفتم و قطعه قطعه شوم، برایم بهتر است که عهده دار کاری از کارهای ظالمان شوم یا گامی بر روی فرش های آنان گذارم، مگردر یک صورت. می دانی آن در چه صورتی است؟ گفت: نه فدایت شوم! امام گفت: من هرگز با آنان همکاری نمی کنم مگر آن که یا غمی را از دل مؤمنی با رفع مشکلش بردارم یا با پرداختن قرض او، ناراحتی را از چهره اش بزدایم. ای زیاد! بدان پروردگار کمترین کاری که با یاوران ظالمان انجام می دهد این است که آنان را در تابوتی از آتش قرار می دهد تا روز حساب باز رسد. ای زیاد! هرگاه عهده دار شغلی از شغل های این ظالمان شدی، به برادرانت نیکی کن تا کفاره این کارت باشد. وقتی قدرتی به دست آوردی بدان خدای تو نیز در روز قیامت قدرت دارد و بدان که نیکی های تو می گذرد و ممکن است دیگران آن را فراموش کند، ولی در نزد خدا و برای روز قیامت تو باقی خواهد ماند.

خشنودی خدا و اهل بیت «علیهم السلام»

چه بسیار کارهایی که انسان می پندارد نادرست است اما راهنمایی یک رهبر فرزانه سبب تغییر نگرش او می شود. علی بن یقطین بارها نزد مولای خود امام کاظم «علیه السلام» آمده بود تا همکاری خود را با دستگاه حکومتی قطع کند، ولی امام به او اجازه نمی داد؛ زیرا می دانست که او از دوستداران راستین اهل بیت پیامبر اکرم «صلی الله علیه و آله» است. بار دیگر خدمت امام خویش آمد و اجازه خواست که دیگر به دربار هارون الرشید نرود و استعفا بدهد. امام با مهربانی به او فرمود: این کار را مکن! ما به تو علاقه داریم. اشتغال تو در دربار خلیفه وسیله راحتی برادران دینی توست. امید است که خداوند ناراحتی ها را به وسیله تو برطرف کند و آتش دشمنی و توطئه آنان را خاموش سازد. او که نمی خواست سخن امام را قطع کند، سراپا گوش شده بود. امام به او فرمود: بدان که کفاره خدمت در دربار ظالمان، گرفتن حق محرومان است. تو چیزی را برای من ضمانت کن، من در مقابل سه چیز را ضمانت می کنم. تو قول بده که هر وقت یکی از مؤمنان به تو مراجعه کرد، هر حاجتی داشت برآورده کنی و حق او را بستانی و با احترام با وی برخورد کنی من نیز ضمانت می کنم که هیچ وقت زندانی نشوی، هرگز با شمشیر دشمن کشته نشوی و هیچ وقت به فقر و تنگدستی گرفتار نیایی. بدان هر کس حق مظلومی را بگیرد و دل او را شاد کند اول خدا، دوم پیامبر خدا «صلی الله علیه و آله» و سوم همه ما امامان را خشنود کرده است.

دعا برای شیعیان

دعا برای رفع مشکلات دوستان نشانه دوستی و محبت راستین بین آنان است. نوشته اند یکی از دوستان امام کاظم «علیه السلام» نزد ایشان رفت تا امام برایش دعایی کند. او گفت: ای فرزند رسول خدا! مرا نیز در دعای خود فراموش نکنید و برای برطرف شدن مشکلاتم دعا کنید. امام پاسخش فرمود: تو از کجا می دانی که من تو را در دعاهای خود فراموش می کنم و برایت دعا نمی کنم؟ حسن بن جهم با خود گفت: آن بزرگوار امام شیعیان است و دوستان و شیعیان خود را فراموش نمی کند. پس مرا هم که از شیعیان اویم، فراموش نمی کند.

سپس گفت: نه شما مرا فراموش نمی کنید. امام فرمود: چگونه فهمیدی که فراموشت نمی کنم؟ گفت: چون من از شیعیان و دوستداران شما هستم و می دانم که شما برای دوستان خود دعا می کنید. امام پرسید: آیا غیر از این مطلب چیز دیگری را هم می دانی که به خاطر آن دعایت کنم و فراموشت نسازم؟ گفت: خیر چیز دیگری نمی دانم. امام فرمود: هرگاه خواستی بدانی که تو در نزد من چگونه ای، ببین من در نظر تو چگونه هستم و چقدر با هم دوستی داریم تا به وسیله آن، بیشتر به یاد هم باشیم.

پی نوشت ها:

1. شیخ مفید، محمد بن محمد بن النعمان، الارشاد فی معرفة الحجج الله علی العباد، برگردان: هاشم رسولی محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ چهارم، 1378 ش، ج 2، ص 327.

2. بحارالانوار، ج 48، ص 36.

3. محمد باقر المجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسة الرسالة، 1403 ه .ق، ج 48، ص 175.

4. اصول کافی، ج 2، ص 606.

5. الاصول من الکافی، ج 1، ص 227، ح 1.

6. همان، ج 2، ص 458.

7. بحارالانوار، ج 48، ص 137.

8. محمد تقی التستری، قاموس الرجال: قم، مؤسسة النشر الاسلامی، چاپ 1، 1419 ه .ق، ج 9، ص 42.

9. بحارالانوار، ج 48، ص 172.

10. همان، ص 136؛ ج 75، ص 379.

11. محمد بن یعقوب الکلینی، الاصول من الکافی، تهران، کتاب فروشی اسلامیه، بی تا، ج 2، ص 652، حدیث 4.